



بازخوانی و ترجمه بخشی از کتاب

معانی چندگانه

(موجود) بودن

نزد ارسطو

اثر فرانتس برنتانو

مهدی پارسا

On the several senses of being in
Aristotle,
Franz Brentano,
Edited and translated by Rolf Jeorg,
University of California press, 1975.

ارسطو در متافیزیک در جست‌وجوی کلی‌ترین دانش ممکن که همه موجودات را دربر بگیرد، به این نتیجه می‌رسد که این دانش باید موجودات را فقط از این جهت که هستند در نظر بگیرد. بنابراین، کتاب‌های مختلف متافیزیک در پی پاسخ به این پرسش هستند که «بودن» چیست؟ مطالعه متافیزیک ارسطو دشوار است و علت‌های این دشواری متعدد هستند، اما مهمترین آن‌ها پراکندگی ذاتی مطالب این کتاب است. به نظر می‌رسد که ارسطو در کتاب‌های مختلف متافیزیک به تعاریف و تقسیمات خود وفادار نمانده و ابهام مشهودی در آن‌جا وجود دارد. اما چرا معلم اول یونان باستان کتاب بزرگ خود را این‌گونه نگاشته است؟ پاسخ این است که متافیزیک خود تلاشی برای دستیابی به مفهوم واحد بودن از طریق دلالت‌های مختلف این نام است؛ تلاشی که به نظر می‌رسد با شکست مواجه می‌شود. «بودن» اشتراک لفظی است. ما در وضعیت‌های مختلفی که لفظ «است» را به کار می‌بریم به معنای متفاوتی اشاره می‌کنیم. اما آیا این شکست بدین معناست که متافیزیک باید در همین آستانه خود متوقف باقی بماند؟ آیا متافیزیک باید همواره جستجوی متافیزیک باشد؟ رساله دکترای برنتانو تصویری نظام‌مند از کتاب بزرگ ارسطو فراهم آورده است. این خوانش نظام‌مند از این امر پرده برمی‌دارد که چگونه فلسفه ارسطویی اروپا قرن‌ها در این شکست پروژه متافیزیک گرفتار مانده است. با عدم توفیق در درک اشتراک معنوی وجود، فلسفه صرفاً به

طبقه‌بندی تبدیل می‌شود. این رویکرد کاملاً ارسطویی است و می‌توان آن را در مفهوم جوهر نیز پی‌گرفت: وقتی اشیا عالم، جواهر مجزا از هم و مستقل باشند، ارتباط میان آن‌ها کاملاً قطع شده و جز قرار دادنشان در دسته‌های مختلف، نمی‌توان شناختی از آن‌ها به دست آورد. این فلسفه جنس و فصل است که انسان در آن چیزی جز حیوان ناطق نیست.

کتاب برنتانو آغازگر مسیری نو در فلسفه غربی شد. این کتاب به دست هایدگر جوان رسید و او را به جست‌وجوی راهی تازه به سمت پاسخ دادن به پرسش متافیزیک ترغیب کرد. هایدگر دوست نداشت پشت دروازه‌های متافیزیک باقی بماند. پس به دنبال منشأی گشت که بتواند بودن همه حیوانات را در آن متحد کند. او به کمک اثر برنتانو پروژه متافیزیک نزد ارسطو و ارسطوئیان را خطائی بزرگ و نابخشودنی دید و تلاش کرد معنایی از «بودن» را که به اتحاد عمیق انسان و جهان می‌انجامد، ارائه کند. این همان تمایز مشهور میان «موجود» و «وجود» است که در متافیزیک نادیده گرفته شده، اما هایدگر بنیان اندیشه خود را بر آن قرار داد و این برنتانو بود که این تمایز را در چشم هایدگر برجسته کرد.

برنتانو در آغاز هر فصل به ملاحظات واژه‌شناختی می‌پردازد و از این طریق به کلید درک تمایزات مفاهیم در کتاب‌های مختلف متافیزیک نزدیک می‌شود. «در زبان یونانی تمایز زبان‌شناختی واضح و آشکاری میان معانی مختلف «بودن» وجود دارد..... به موجودات..... اشاره می‌کند و.... به معنای فعل «بودن» یا «وجود داشتن».... است و.... به معنای اسمی وجود.... دلالت می‌کند. لیکن بر خلاف زبان یونانی که این تمایزات زبان‌شناختی امری طبیعی و برخاسته از خود زبان می‌باشد، در زبان‌های اروپایی از جمله در زبان‌های انگلیسی و آلمانی، این عرضه به نحوی تصنعی صورت می‌گیرد.»^۱ برنتانو عبارات مختلف در کتاب‌های مختلف ارسطو در مورد یک موضوع را کنار هم قرار می‌دهد تا از این تمایزات پرده بردارد، اما تمایز اصلی در این کتاب که دیگر تمایزات حول آن می‌گردند، تمایز میان معنای مختلف «بودن» است.

اکنون به پرسش ابتدایی‌مان می‌پردازیم: شکست متافیزیک به چه معناست؟ و آیا پس از اعلام پایان متافیزیک توسط هایدگر (کاری که با این کتاب برنتانو آغاز شد) فلسفه خواهد مرد؟ دریدا به این پرسش‌ها این‌طور پاسخ داده است که این‌ها تنها پرسش‌هایی هستند که شایستگی این را دارند که فلسفه به آن‌ها بپردازد. بنابراین، فلسفه پس از مرگ متافیزیک چیزی نیست جز تفکر به شرط امکان خود. این به معنای درون‌ماندگار شدن فلسفه و رهایی آن از بند چارچوب‌های استعلایی است. فلسفه تبدیل به موجودی می‌شود که خودش هویت خود را تعیین می‌کند و یک قلمرو امکانی محض است.

شاید نوعی خطر کردن باشد که برنتانو را در این کتاب منتقد جدی‌تر متافیزیک نسبت به هایدگر معرفی کنیم، زیرا با این که او همچون هایدگر به ردگیری متافیزیک در تاریخ نمی‌پردازد، اما به جست‌وجوی قلمروی متفاوت، اما ایجابی به عنوان شرط وجود موجودات مبادرت نمی‌ورزد. برخورد برنتانو با متافیزیک ارسطو و سازانه است و او به هیچ وجه قصد بر ساختن یک نظم متافیزیکی تازه را ندارد.

ترجمه مقدمه و بخش اول کتاب

یک سرآغاز به‌طور بالقوه بزرگ‌تر از گستره واقعی‌اش است. آنچه در آغاز کوچک است، اغلب در پایان بی‌نهایت بزرگ است و بنابراین، آنچه رخ می‌دهد این است که آن که در آغاز فقط اندکی از حقیقت منحرف است، در پایان هر چه بیشتر و بیشتر از موضوع دور می‌شود و مرتکب خطاهایی می‌شود که هزاران بار بزرگتر هستند.

این ملاحظات که در کتاب اول درباره آسمان ارسطو می‌بینیم، کاملاً توجه او را به آنچه که در کتاب‌های مختلف متافیزیک آمده و در آن برای تعیین معانی مختلف بودن تلاش می‌کند، نشان می‌دهد. و همین‌طور توجیه‌گر توجه خاصی هستند که ما در این متن به موشکافی‌های او معطوف می‌داریم. زیرا

«بودن» اولین چیزی است که به فکر می‌آوریم، چون کلی‌ترین است؛ و در تأمل عقلی کلی‌ترین همواره اولی می‌باشد.

اما اهمیت موضوع ما از جنبه دیگری هم از این اصل پیروی می‌کند. اگر واقعاً موضوع فلسفه اولی، همان‌طور که ارسطو به‌طور مکرر و با تأکید فراوان مدعی شده، «بودن» به‌مثابه بودن باشد، باید با تعیین معنای نام «بودن» آغاز شود. او در متافیزیک می‌گوید: «علمی وجود دارد که بودن را به‌مثابه بودن در نظر می‌گیرد و به‌صفتی که بودن به خودی خود دارد می‌پردازد. این علم با تمام علوم خاص تفاوت دارد.» این همان علم کلی است که فلسفه اولی نام دارد و بودن به‌مثابه بودن را به‌عنوان موضوع مناسب خود دارد.

فیلسوف اولی، یا فیلسوف فی‌نفسه باید بودن را به‌مثابه بودن در نظر بگیرد و نه به‌عنوان دیگر متعلقاتش. بنابراین، تحقیقات ارسطو در کتاب‌های متافیزیک، همان‌طور که خود او می‌گوید، تنها یک پرسش را [به‌عنوان غایت] پیش‌رو دارد: بودن چیست؟ با وجود این هر علمی با تعریف موضوعش آغاز می‌شود. زیرا برطبق یک پارادوکس قدیمی که به سوفیست‌ها منسوب است، کسی که می‌خواهد چیزی را بداند، باید بداند که چیزی را می‌خواهد بداند.

بنابراین، بعضی علوم خاص که سوژه جزئی و تعریف‌پذیر دارند، تعریف آن را با این پیش‌فرض که توسط یک علم اولی‌تر ارائه شده است، در سرآغاز خود قرار می‌دهند. مثلاً هندسه مفهوم یک مقدار ممتد را پیش‌فرض می‌گیرد. واضح است که کلی‌ترین علم نمی‌تواند این شیوه را پیش بگیرد، زیرا علم



ارسطو

اولی مادون هیچ علم دیگری نیست؛ وقتی این علم بالاتر از تمام علوم دیگر بایستد و موضوع آن علوم را به آن‌ها افاده کند، نمی‌تواند موضوع خود را از علم دیگری بگیرد. اما علت مهم‌تر این است که هیچ چیز کمتر از موضوع این علم تن به تعریف نمی‌دهد. زیرا بودن به‌طور کلی نوعی نیست که بتوان جنس و فصل آن را تعیین کرد. پس، همان‌طور که خواهیم دید، ارسطو حتی نمی‌پذیرد که آن را جنس بنامیم. در این مورد باید در پی صورت متفاوتی از شرح و بیان بود و ارسطو این کار را با تشخیص معنای مختلفی که از کلمه بودن دستگیر می‌شود، و جدا کردن معنای مناسب از معنای نامناسب و اخراج این معنای نامناسب از تأمل متافیزیکی انجام می‌دهد. بنابراین، بحث از معنای مختلف بودن تشکیل‌دهنده آستانه‌ای برای ورود به متافیزیک ارسطو است.

پس روشن است که چرا این تأملات تا این اندازه برای او اهمیت دارند و این اهمیت حتی روشن‌تر می‌شود اگر بدانیم که در این بافت چه خطراتی در مورد خلط مفاهیم مختلفی که نام مشابه دارند وجود دارد.

اما ما هنوز ثابت نکرده‌ایم که از نظر ارسطو بودن نه یکی بلکه چند دلالت متفاوت دارد. ما این امر را در صفحات مختلف متافیزیک دنبال خواهیم کرد و نشان خواهیم داد که چگونه تمایزات مختلف معنای چندگانه بودن اساساً می‌توانند به چهار معنای این کلمه تقلیل یابند؛ پس از این کار ما بحث اختصاصی در مورد هر کدام از این معناها را پی خواهیم گرفت.

چکیده کتاب

«لفظ بودن را به روش‌های مختلفی می‌توان به کار برد.» این عبارتی است که ارسطو در آغاز کتاب چهارم متافیزیک اظهار می‌کند. او این عبارت را در کتاب‌های ششم و هفتم و چندین جای دیگر نیز تکرار می‌کند. ارسطو در این صفحات تعدادی از مفاهیم را برمی‌شمارد که هر کدام به روش‌های متفاوتی بودن خوانده می‌شوند. او در کتاب چهارم می‌گوید: «بعضی چیزها گفته می‌شود که هستند زیرا جوهرند، بعضی دیگر به این دلیل که وابسته به جوهرند (عرض‌اند)، بعضی به این دلیل که فرایندی به سوی جوهرند؛ یا تباهی جوهرند، یا محرومیت از صورت‌های جوهری یا کیفیت جوهرند، یا به این دلیل که تولیدکننده یا مولد جوهر یا چیزهایی‌اند که در پیوند با جوهرند، یا به این دلیل که سلب چنین چیزهایی یا سلب خود جوهرند. به همین دلیل هم است که می‌گوییم نا- موجود [نه - بودن]، نا - موجود است. می‌توان انواع مختلف روش‌های بودن را که در اینجا برشمرده‌اند به چهار نوع تقلیل داد:

۱. بودی که هیچ وجودی بیرون از فاهمه ندارد (فقدان، سلب)؛
۲. بودن حرکات و کون و فساد (فرایند به سوی یا دور شونده از جوهر)؛
- اینها به این دلیل که بیرون از ذهن هستند، وجود کامل ندارند؛
۳. بودنی که وجود کامل اما وابسته دارد (اثرات جوهر، کیفیات، چیزهای تولید شده [توسط جوهر])؛
۴. بودن جوهر.

در کتاب ششم متافیزیک، مفاهیم دیگری که «بودن» را به روش‌های مختلف کاربرد آن تقسیم می‌کنند، برشمرده شده‌اند. در آن صفحات بودن به بودن عرضی، بودن در معنای درست بودن و ضد آن نه - بودن در معنای غلط بودن، نوع دیگری از بودن که به بودن مقولات تقسیم می‌شود، و علاوه بر همه این‌ها، بودن بالقوه و بالفعل. خواهیم دید که این تقسیم هم چهارتایی است، اما به طور کامل با تقسیم چهارتایی کتاب چهارم متافیزیک منطبق نیست و انطباق آن با فهرست معناهای مختلف بودن که در آغاز کتاب هفتم آمده از این هم کمتر است.

در این جا (آغاز کتاب هفتم) یک نوع بودن به عنوان «آنچه یک چیز است» و «این» بودگی، دیگری به عنوان کیفیت، و سومی به عنوان کمیت، و بقیه چیزهایی که از این گونه‌اند. این‌ها مقولات دیگری هستند که در سومین عضو دسته‌بندی دوم که پیشتر ذکر شد شامل می‌باشند؛ پس این دسته‌بندی (کتاب ششم) سطح بالاتر است. در واقع، این دسته‌بندی است که در کتاب تعریفات یعنی کتاب پنجم متافیزیک که ارسطو در این صفحات به آن رجوع می‌کند، از طریق مثال‌هایی شرح و بیان شده است. این اولین و فراگیرترین دسته‌بندی بودن است که باقی دسته‌بندی‌ها، که از عمومیت و کمال کمتری برخوردارند، می‌توانند مادون آن باشند یا در آن مشتمل شوند. زیرا، همان‌طور که به طور مختصر نشان خواهیم داد، در چهار معنای بودن که دسته‌بندی کتاب چهارم را به آن تقلیل دادیم، اولی با عضو دوم دسته‌بندی کتاب ششم، دومی با بحثی از عضو چهارم و سومی با چهارمی یا عضو سوم منطبق‌اند.



ارسطو

پی‌نوشت:

۱. بیژن عبدالکریمی، هایدگر و استعلام، نقد فرهنگ، ص ۳۵-۳۶.